

در دفاع از دوستدار حکمت آرامش دوستدار

ناصر ایرانپور

می‌دانیم که ابتدا قرار بود از سوی یونسکو کنفرانس بین‌المللی فلسفه‌ی امسال در ایران برگزار شود. این سازمان بین‌المللی فرهنگی و آموزشی اما از این کار خود در پی مخالفت فعال برخی از کنشگران سیاسی و پژوهشگران ایرانی و حتی خارجی منصرف گردید. در پرتو بحث‌های پیرامون این رویداد آقای آرامش دوستدار، فیلسوف ایرانی مقیم خارج از کشور نامه‌ای به آقای یورگن هابرماس، فیلسوف مارکسیست آلمانی نوشت و در آن رفتن وی به ایران در هشت سال پیش را به باد انتقاد گرفت و به طور خلاصه گفت، ایران آن مدینه‌ی فاضله‌ای نیست که هابرماس پندارد. آقای دوستدار به موازات آن چون همیشه ناهنجاریهای فرهنگی و تمدنی ایرانیان را که از نظر ایشان ریشه در دین‌خویی ایرانیان دارد، مورد تکه‌وش قرار داد. دوستدار در پی آن آماج موج بزرگی از حمله‌ی روشنفکران پان‌ایرانیست قرار گرفت. فریاد و ایراد و وااسلام‌ای این به اصطلاح "منورالفکران" ایرانی در دفاع از فرهنگ و تمدن ایرانی آن چنان بالا گرفت که گویی صربه‌ی مهلکتری از این نامه و انتقادات آقای دوستدار تاکنون بر فرهنگ ایران زمین وارد نیامده است!! و این درحالیست که سکوت بیشتر این معترضان در سی سال گذشته چنان مرگبار بوده که گویی نه آنها در این سه دهه وجود خارجی داشته‌اند و نه حکومتی سرکار بوده که تیشه به ریشه‌ی فرهنگ ادعایی آنها بزند. این "دگراندیشان" برافروخته از نظر من چون مسلمانان ایرانی و غیرایرانی می‌مانند که کاریکاتور و طنز سیاسی یک روزنامه‌نگار بیگانه را هفت هشت هزار کیلومتر دور از موطن "اسلامی" خود و نزدیکیهای قطب شمال بر نمی‌تابند و در قیام بر علیه آنها فتواها سر می‌دهند، جایزه‌ها برای کشتن روزنامه‌نگار "ملحد" تعیین می‌کنند و از قتل صدها نفر انسان بی‌گناه در اقصی نقاط جهان نیز ابایی ندارند. و این درحالیست که از رؤیت بزرگترین اجحافات و فجایع و جنایات بشری که جلوی چشمانشان اتفاق می‌افتد، عاجزند و گویند "من جز که به مدح رسول و آتش، از گفتن اشعار گنگ و لالیم".

سطور ذیل دفاعیه‌ای است از این اندیشمند شجاع کشورمان. به باور من برجستگی نقد آقای دوستدار در این است که وی ریشه‌ی اصلی عقب‌افتادگی ایرانیان از قافله‌ی تمدن بشری را که از نظر وی دین‌خویی و مذهب‌گرایی اکثریت ایرانیان می‌باشد، بطور شفاف و صریح نام می‌برد و این دین‌خویان ناسیونالیست را برآشفته می‌سازد. یورش به وی مرا یاد حملات پایین‌کمر نشریاتی چون کیهان‌لندن به یکی از بزرگترین مفاخر ایران‌زمین احمد شاملو در زمان حیاتش انداخت، آنگاه که وی قرائت دیگری از "شاهنامه" ارائه داد. دفاع از دوستدار از نظر من دفاع از فلسفه، دفاع از آزادی اندیشه و مبارزه با خرافات ناسیونالیستی و آئینی است.

رسالت اصلی فلسفه عبارت است از کاوش در موضوعات کلی و اساسی بشریت چون هستی، آگاهی، ذهن و ارزشهای جامعه. خرد و خردگرایی، منطق و استدلال مبنای فلسفه است. در فلسفه تابو، حقیقت مطلق و توضیح یکبار برای همیشه وجود ندارد. فلسفه پیوسته در حال بازتقد و بازتولید خود است. فرق فلسفه با دین اتفاقاً در همین نکته نهفته است: دین توضیح و ارزشی را به انسان عرضه می‌کند که حکم ازلی و ابدی دارد و در آن شک و تردید جایز نیست. حداکثر کاری که می‌توان با ارزشهای دینی کرد، "تفسیر" مجدد آنهاست، اما زیرسوال بردن آنها با عقل و منطق حکم شرک را دارد و مستحق مجازات. لذا برخورد فلسفی با برخورد دینی قابل جمع نیستند. اتفاقی نبود که قرن‌ها باورمندان دینی با فلسفه‌ی روم و یونان سرستیز داشتند.

در جامعه‌ی دین‌زده‌ی ما برخورد فلسفی از نظر من از کانال برخورد با دین، به ویژه با جایگاه آن در خوی و عادات ما می‌گذرد. اما آیا "فیلسوفان" ما چنین می‌کنند؟ متأسفانه غالباً نه. اکثریت آنها در توضیح مسائل جهان و جامعه یا دور شط‌القمری می‌زنند و از کنار دین می‌گذرند، گویی پدیده‌ای به نام دین و مذهب در این سرزمین وجود خارجی نداشته است و دسته‌ای نیز از "فیلسوفان دینی" (!) در صدد برمی‌آیند از منظر دینی به مقولات فلسفی پیشگفته بپردازند و در واقع دین و فلسفه را با هم آشتی دهند که پیامد آنها ملاحظه‌کاری و محافظه‌کاری و تعدیل و تطهیر نقش ویرانگر دین در زندگی اجتماعی و خصوصی مردم می‌باشد.

البته دوستداران حکمت چندی هم در تاریخ ایران داشته‌ایم و اکنون نیز داریم که نه خود را فریب می‌دهند و نه جامعه‌ی خود را و رسالت خود به مثابه‌ی فیلسوف را تنها بر تکیه بر خردگرایی و خردورزی و بدون پایبندی به تابوهای دینی و مذهبی به خوبی بجایی می‌آورند. آقای آرامش دوستدار از این دسته فیلسوفان است. به باور من وی در تاریخ معاصر کشورمان از روشن‌ترین و شجاع‌ترین و منتقدترین و صادق‌ترین اندیشوران و فیلسوفان کشورمان بوده‌اند. شاید به همین دلیل هم اکنون چنین بی‌رحمانه زیر حمله‌ی نظریه‌پردازان و قلم‌بدستان و حقوق‌بگیران دیروز ولایت فقیه قرار گرفته است.

وجه تمایز وی با مخالفانش بسیار است؛ به ویژه این است که وی به خوبی ماهیت جامعه‌ی ما و به ویژه ماهیت فلسفه‌ستیزی و حقیقت‌ستیزی دین رایج آن را شناخته است. وی به درستی تأکید می‌کند که دین اسلام و به ویژه مذهب شیعه در انحراف اندیشه و فرهنگ و سلوک ایرانیان نقش تعیین‌کننده داشته است. هر چند دین و مذهب هر دو خود زائده‌ی تخیلات خود انسانها و تشیع اختراع ایرانیان (ابتدا در مقابل خلافت اسلامی) بوده است، اما خود انسانها و به ویژه ایرانیان همواره قربانیان آن بوده‌اند. دین که در ایران توسط روحانیون شیعه به ایدئولوژی تبدیل شد، موجبات انجماد طولانی اندیشه‌ورزی فلسفی ایرانیان را فراهم آورد. اما ای کاش آسیبهای دین به همین ختم می‌شد. ای کاش "امتناع تفکر در فرهنگ دینی" (آرامش دوستدار) تنها در حوزه‌ی دین می‌ماند و به "بازار مکاره‌های" (شجاع‌الدین شفا) در جامعه برای شکار اندیشه‌ورزی و اندیشه‌ورزان تبدیل نمی‌شد. و ای کاش اگر

چنین هم می‌شد، به حریم سیاست تجاوز نمی‌کرد، تا بلای جمهوری اسلامی بر سر ما و بشریت بیاید. و باز ای کاش اگر چنین هم می‌شد، دست کم به فرهنگ ما دست‌درازی نمی‌کرد و انحطاط فرهنگی ما را بیار نمی‌آورد. به باور من اتفاقی و تقدیر آسمانی نیست که ناصداقتی، ترسویی و چندرویی به چنین شدتی به صفات "شریف" بخش عظیمی از ما ایرانیان تبدیل شده است. فرهنگ ما ایرانیان تنها آن نیست که در اشعار چند شاعر خفته و اندرزه‌های اخلاقی نهان و آشکار در آنها نمایان شده است، بلکه همچنین و به ویژه آن است که ما همین امروز شب و روز با آنها در گریبانیم و با آنها زیست می‌کنیم. بگذارید تنها چند نمونه‌ی کوچک را اینجا نام ببریم که من صفت "ایرانی - شیعی" بر آنها می‌گذارم.:

۱. تعامل رژیم‌های ایران - از شاه گرفته تا شیخ - دست کم در ۸۰ سال اخیر با جنبش‌های کردستان چیزی جز دروغ و تزویر و ریا از سویی و سرکوب خشن از سویی دیگر نبوده است. مردم کردستان از سوی نخبگان پان‌ایرانیست روزی تجزیه‌طلب هستند، روزی "بنیانگزاران فرهنگ و تمدن ایرانی"! تفاوت اصلی بر خورد کشورهای عرب و ترک با کرد در قیاس با بر خوردهای "برادران مسلمان آریایی ایرانی" در این نهفته است که آن دو دولت غالباً خصومت خود با کرد را کتمان و پنهان نکرده‌اند، اما هموطنان ایرانی مان - بخشا حتی در اپوزیسیون - از چنین "صداقتی" برخوردار نبوده‌اند و تقریباً همیشه با سلاح "ایرانی" دروغین به پیکار مردم کرد آمده‌اند. اگر صدام - در نتیجه‌ی حمله‌ی نیروهای پاسدار جمهوری اسلامی و نیروهای جبهه‌ی کردستان عراق - حلبجه را بمباران کرد، دیگر ادعایی نیز در مورد وابستگی و ریشه‌ی مشترک نژادی کرد و "عرب" نداشت، اما حکومت اسلامی ایران در حالی که چنین ادعاهایی را مطرح می‌کرد، شهرهایی چون مه‌آباد و بانه و سنندج و غیره را روز و شب زیر آتش توپها و خمپاره‌های اسلامی خود قرار می‌داد و هزاران نفر را به قتل می‌رساند. این اعمال نه تنها سفاکی این رژیم، که همچنین شیادی وی را نیز به اثبات می‌رساند. تنها در چنین حکومت و چنین کشوری می‌توان مردم چندین روستای بی‌دفاع را روز روشن قتل عام کرد و صدایی از کسی برنخیزد. کجا بودند این انسانهای باوجدان که امروز پس از سه دهه همراهی با پلیدترین رژیم دنیا طلبکار نیز شده‌اند؟ آری، دولت ترکیه برای شکار مبارزان کرد در این کشور هیئت صلح و مذاکره نمی‌فرستد، تا بعد آنها را بر سر میز "مذاکره" به گلوله ببندد. این تنها از حکومت اسلامی ایران (و البته همچنین حکومت رضا خان و فرزندش) برمی‌آید. باز آری، تنها در چنین کشور و رژیم قاتل صدها انسان، تنها به این دلیل که این قربانیان مدنی کرد و غیرشیعه بودند، به نماینده رهبر و جانشینش تبدیل می‌گردد (ملاحسنی) و صدایی از کسی بر نمی‌آید. کجایند آن انسانهایی که این را بی‌حرمتی به حیث و کرامت و فرهنگ ایرانی خود بدانند؟ تنها در چنین کشوری می‌توان "عضو بیت رهبری" بود و چنان گستاخانه و آشکارا به مسلمانان سنی تاخت و کل آنها را "حرامزاده" خواند و اما صدایی از "روشنفکری" (شیعه و سنی) برنخیزد (نگاه کنید به فرمایشات جت‌السلام دانشمند در مورد سنی‌ها در یوتوب). آری، در قرن بیست و یکم نیز اسلام ناب محمدی و شمشیر دو سر علی همه را به کرنش و تسلیم واداشته است، قبل از همه "روشنفکران" را.

۲. مسلمان بودن و یا نبودن ایرانیان خود شرحی مفصل دارد. در قاموس ما ایرانیان می‌توان مسلمان بود و مشروب هم خورد و می‌توان هیچکدام از شعائر اسلامی چون نماز را بجا نیاورد (توجه شود که طبق حدیث پیامبر اسلام نماز نخواندن تنها در خواب و در صورت فراموشی قابل بخشش است) و در "مدرن بودن و غربی بودن گوی سبقت را از غربی‌ها هم ربود، با این وصف مسلمان شیعه بود. این فقط از دست ما ایرانی‌ها برمی‌آید. آری، "واتیکان تشیع" (به قول شاپور بختیار) در ایران است، اما کمتر مسلمان غیرایرانی چون ایرانی دین و مذهبش را چنین ارزان‌قیمت می‌فروشد و نوعی رفتار می‌کند که گویا مادرزادی با دین و مذهب اسلام و شیعه در تضاد و تعارض بوده است. همین که در آلمان شایع شد که گرویدن به مسیحیت به عنوان دلیل برای اخذ پناهندگی (بخاطر اینکه آنها در ایران به سبب ارتداد جانشان در خطر خواهد بود) پذیرفته می‌شود، دسته‌دسته از ایرانیان ایرانی اسلامی را ترک نموده و به اصطلاح مسیحی می‌شوند. سرعت این مسیحی شدن این قدر بالا است که خیلی‌ها فرصت نمی‌کنند نوشته‌ی قابل ذکر نیز در باب دین و مذهب تازه بخوانند (ممکن بود اگر پیراهنی را دور بیاورند، دوبار در موردش تأمل کنند، اما در مورد اسلام عزیز چنین نمی‌کنند). روزی از کسی که گویا از دست اسلام شریف عاصی و به همین دلیل بطور ظاهری "مصلحتی" و یا واقعی مسیحی شده بود، پرسیده شد: "بفرمائید چند مذهب در مسیحیت داریم؟" ایشان پاسخ دادند: "دو مذهب؛ یکی پروتستان دیگری "کاتالوگ" ("کاتالوگ" اینجا اشتباه املائی نیست. وی بطور جدی به جای "کاتولیک" "کاتالوگ" گفت). به وی گفتند: "اولا کاتالوگ نیست و کاتولیک است، دوما دو مذهب نیست و سه مذهب است. چهارما لطفاً بفرمائید: کدامیک از مذاهب را برگزیده‌اید و چرا؟" متقاضی ایرانی تا دیروز مسلمان پاسخ داد: "پروتستان، چون اوریجینال‌تر است! گفتیم، حال که مسیحی می‌شویم، یک دفعه اصلش بشویم!" این است دینداری و دین‌خویی ایرانیان.

۳. همه می‌دانیم که ایرانیان مقیم خارج از کشور که به ایران سفر می‌کنند، پوشش خود را در همان هواپیما عوض می‌کنند و به یکباره اسلامی می‌شوند، اروپا نیز که برمی‌گردند، باز در همان هواپیما به نحو نامرئی ماتو و روسری خود را در کیفهایشان می‌اندازند، انگار نه انگار که آنها از ایران جمهوری اسلامی می‌آیند. آیا این مردمان مذهبی هستند؟ به نظر من نیستند. اما به قول آقای دوستدار "دین خو" و ناراست هستند با خود و با دیگران، آن هم بدون اینکه الزاماً چیزی در مورد "تقیه" شنیده باشند...

۴. در عرض تنها دو هفته هزاران هزار، باز تکرار می‌کنم: هزاران هزار انسان بیگناه، اسیر در زندانهای اسلامی را با یک فتوای آیت‌الله عظمی روح‌الله خمینی، "امام امت"، "رهبر کبیر مسلمانان جهان"، آنطور که خود در نامه‌ی مشهورش نوشت، محمودوار و علی‌وار به دلایل اعتقادی کشتند، اما صدای قابل‌سمعی از "روشنفکران" فیلسوفی چون سروش بیرون نیامد که نیامد. این تنها از "روشنفکر" سنخ ایرانی و دینی برمی‌آید.

۵. روزی در کتابخانه‌ی دانشگاه یکی از سفرنامه‌هایی صد و اندی سال پیش را ورق می‌زد. ناگهان چشم به زیرنویسی افتاد که در مورد "تعارف" نوشته شده بود. سیاح آلمانی معادل آلمانی در فرهنگ و ادب بسیار غنی آلمانی برای "تعارف" نیافته بود و مجبور شده بود که آن را در ۱۵ - ۱۶ جمله با مثال توضیح دهد. به مضمون گفته بود که "تعارف" پیشنهاد غیرجدی ایرانیان است که عدم طرح آن دال بر بی‌ادبی است و پذیرفتن آن هم دال بر بی‌ادبی.

آری، روشنفکر ما هنوز الفبای فلسفه را که به زبانی بسیار ساده عبارت از نقد و نفی است بر اساس خرد، درک نکرده است و کماکان غوطه‌ور در "افتخارات" ادعایی گذشته و تخیلات آینده زیست می‌کند و حالی برایش وجود خارجی ندارد که نقدش کند.

روزی گونتر گراس، نویسنده‌ی چپ و شهیر آلمانی، جایزه‌ی سندیکای ناشران آلمان را به یاشار کمال می‌داد و طی یک سخنرانی گفت: "من احساس ننگ می‌کنم به جامعه‌ی منحنی تعلق دارم که دولت حاکم بر آن به دولتی اسلحه می‌دهد تا با آن هم‌زبانان این نویسنده‌ی شجاع را قتل عام کند." در این مراسم بلندپایه‌ترین مقامات آلمان چون دبیر کل حزب سوسیال دمکرات آلمان، رئیس پارلمان فدرال آلمان و بسیاری دیگر شرکت داشتند و برای گونتر گراس دست زدند. آری این روشنفکر است، نه حضراتی چون جهان‌بگلو، دباشی، سروش که دم بر فجع‌ترین جنایات رژیم ایران بر علیه بشریت بستند و اکنون نیز جرأت تقبیح صریح آن را حتی در خارج از کشور نیز ندارند. آقای سروش آنقدر سرش با "انقلاب فرهنگی" (بخوان قتل عام فرهنگی) و "پاکسازی" (بخوان علم‌زدایی) دانشگاهها و نگارش کتابهای دینی برای مدارس و نوشتن کتاب ۳۰۰ صفحه‌ی مثلاً در وصف محاسن دعا (!!)) مشغول بوده که دیگر وقت نظرانداختن به وضع و حال اسیران دگراندیش سیاسی و فلسفی را نداشته است. حال مریدان ایشان هستند که در سنگر دفاع از "فرهنگ و تمدن ایرانی" طلبکار شده‌اند و درس خشونت‌پرهیزی و مدارا با دگراندیشان به منتقدان می‌دهند! عجب مردمانی هستیم!

ختم کلام اینکه محک من برای سنجش میزان صداقت هر انسان میزان سکوت یا قیام وی در مقابل اهریمنان معاصر کشورمان و به ویژه مصاف با پدیده‌های زشت فرهنگی مرتبط با دین حاکم بر جامعه می‌باشد. در دنیای امروز جامعه‌شناس منتقد رسالتش را نه تعریف و تمجید و تطهیر ناسیونالیسم شبه‌فاشیستی، که نقد همین مؤلفه‌ها و پدیده‌های فرهنگی و شکستن تابوهای مذهبی می‌داند. اگر در اسلام پدیده‌ای چون پروتستانتیسم و کسانی چون لوتر را می‌داشتیم، امروز شاید با پدیده‌ای چون حکومت اسلامی و یورش با فرهیختگان شجاع کشورمان چون آرامش دوستدار را نمی‌داشتیم. اینکه نداریم به عقیده‌ی من ریشه در خصلت منجمد و رفرم‌ناپذیر اسلام ناب محمدی دارد. همین انجماد نیز به اصطلاح "روشنفکران" ما نیز تسری پیدا کرده است. یورش به آقای آرامش دوستدار از این منظر قابل درک است، چون خواهان تحول در افکار و رفتارمان است.

۲۱ نوامبر ۲۰۱۰

توصیه می‌شود به سایت آقای دوستدار برای آشنایی با آثارش مراجعه شود:

<http://www.aramesh-dustdar.com>

کتاب و آثار با ارزش زنده‌یاد شجاع‌الدین شفا نیز قابل توصیه می‌باشند که از جمله در سایت ذیل قابل دسترسی هستند:

<http://xalvat.com/Ketabkaneh-eXalvat/Ketabkaneh-eXalvat.htm>